



دانشگاه علامه طباطبائی

دانشکده علوم اجتماعی

گروه جامعه شناسی

پایان نامه کارشناسی ارشد مطالعات فرهنگی

بازنمایی هویت های فرودست در رمان های دوره پهلوی اول

استاد محترم راهنما:

جناب آقای دکتر ابوتراب طالبی

استاد محترم مشاور:

جناب آقای دکتر ابراهیم توفیق

استاد محترم داور:

جناب آقای دکتر نعمت الله فاضلی

دانشجو: مریم ناظری

تابستان ۸۹

## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
	فصل اول: کلیات
۱-۱	مقدمه.....
۲-۱	بیان موضوع.....
۳-۱	ناسیونالیسم و تجربه آن در ایران.....
۱-۳-۱	نژاد گرایی آریایی.....
۲-۳-۱	مجله کاوه و مساله ایجاد جامعه مدنی غربی در ایران.....
۳-۳-۱	مجله ایرانشهر و پی جویی هویت ایرانی.....
۴-۳-۱	مجله آینده و وحدت ملی.....
۴-۱	ضرورت و اهمیت تحقیق.....
۵-۱	اهداف تحقیق.....
۶-۱	سئوالهای تحقیق.....
۷-۱	پیشینه تحقیق.....
۱-۷-۱	پیشینه رمان پژوهی در مطالعات فرهنگی.....
۲-۷-۱	پیشینه تحقیق در حوزه جامعه شناسی رمان در ایران.....
	فصل دوم: پیشینه نظری و چارچوب مفهومی.....
۱-۲	پیشینه نظری رمان.....
۱-۱-۲	مقدمه.....
۲-۱-۲	تاریخچه تکوین رمان.....
۳-۱-۲	تعریف رمان.....
۴-۱-۲	آغاز نظریه پردازی رمان.....
۵-۱-۲	رمان در ایران.....
۲-۲	چارچوب مفهومی.....
۱-۲-۲	بازنمایی.....
۱-۱-۲-۲	تاریخچه بازنمایی.....
۲-۱-۲-۲	تعریف بازنمایی.....

- ۴۲..... ۲-۲-۲- تئوریهای بازنمایی در مطالعات فرهنگی
- ۴۲..... ۱-۲-۲- استوارت هال
- ۴۳..... ۱-۱-۲-۲- رویکرد بازتابی
- ۴۳..... ۲-۱-۲-۲- رویکرد ارادی یا ارجاعی
- ۴۳..... ۳-۱-۲-۲- رویکرد برساختگرا
- ۴۴..... ۳-۲-۲- نشانه شناسی
- ۴۵..... ۱-۳-۲-۲- رویکردهای نشانه شناسی
- ۴۵..... ۲-۳-۲-۲- عناصر نشانه شناسی
- ۴۶..... ۳-۳-۲-۲- چرخش از زبان به گفتمان
- ۴۷..... ۱-۳-۳-۲-۲- نگرش زبان شناختی
- ۴۸..... ۲-۳-۳-۲-۲- نگرش فلسفی و اجتماعی
- ۴۹..... ۴-۲-۲- خود/ دیگری
- ۵۰..... ۵-۲-۲- گفتمان استعماری
- ۵۳..... ۶-۲-۲- گفتمان شرق شناسی
- ۵۴..... ۷-۲-۲- مطالعات پسااستعماری
- ۵۵..... ۱-۷-۲-۲- چهره های اصلی و تاریخچه
- ۵۶..... ۲-۷-۲-۲- گفتمان پسااستعماری
- ۵۸..... ۸-۲-۲- قدرت
- ۵۸..... ۱-۸-۲-۲- نیچه و اراده معطوف به قدرت
- ۵۹..... ۲-۸-۲-۲- فوکو و قدرت
- ۶۱..... ۹-۲-۲- فرودست
- ۶۳..... ۱-۹-۲-۲- فرودستان و زبان
- ۶۳..... ۲-۹-۲-۲- فرودستان و قدرت
- ۶۴..... ۱۰-۲-۲- نتیجه گیری نظری تحقیق
- ۶۴..... ۱-۱۰-۲-۲- گفتمان و بازنمایی
- ۶۴..... ۲-۱۰-۲-۲- رابطه بین کلام و قدرت
- ۶۵..... ۳-۱۰-۲-۲- رابطه بین تاریخ و ادبیات
- ۶۶..... ۴-۱۰-۲-۲- نظریه و نقد پسااستعماری
- ۶۷..... ۵-۱۰-۲-۲- مطالعات فرودست
- ۶۷..... ۱۱-۲-۲- مصادیق نظری فرودستان در تحقیق حاضر

۷۲	فصل سوم: روش شناسی.....
۷۳	۱-۳-۱- مقدمه.....
۷۴	۲-۳-۲- رویکرد ایدئولوژیک به متن.....
۷۵	۳-۳-۳- روش در مطالعات فرهنگی.....
۷۷	۱-۳-۳-۱- ایدئولوژی و قرائت نشانه گرایانه.....
۷۷	۲-۳-۳-۲- نظریه دریافت.....
۷۹	۴-۳-۴- روش تحلیل روایت.....
۸۰	۱-۴-۳-۱- مراحل تحلیل روایت در تحقیق پیش رو.....
۸۰	۳-۴-۱-۱- مقوله زمان.....
۸۲	۳-۴-۱-۲- نکات گرامری.....
۸۳	۳-۴-۵- تحلیل متن بر اساس استراتژی های بازنمایی.....
۸۴	۳-۴-۱-۵-۱- کلیشه سازی.....
۸۶	۳-۴-۱-۵-۱-۱- کلیشه سازی در مطالعات پسااستعماری.....
۸۸	۳-۴-۵-۲- طبیعی سازی.....
۸۹	۳-۴-۵-۳- تقلید.....
۹۰	۳-۴-۵-۴- مفهوم دیگری.....
۹۱	۳-۴-۵-۵- عرف عام.....
۹۲	۳-۴-۶- روش نقد ادبی.....
۹۲	۳-۴-۶-۱- شخصیت.....
۹۲	۳-۴-۶-۱-۱- شخصیت های ایستا.....
۹۳	۳-۴-۶-۱-۲- شخصیت قالبی.....
۹۳	۳-۴-۶-۲- زاویه دید.....
۹۴	۳-۴-۶-۳- فضا.....
۹۴	۳-۴-۶-۴- عنصر دیالوگ.....
۹۵	۳-۴-۷- اولین رمان های ایرانی.....
۹۷	۳-۴-۷-۱- رمان اجتماعی در ایران.....
۹۸	۳-۴-۷-۱-۱- تاریخ انتشار.....
۹۹	۳-۴-۷-۱-۲- همسویی یا عدم همسویی نویسنده با سیاست های دولتی.....
۱۰۱	فصل چهارم: تحلیل یافته ها.....
۱۰۲	۴-۱- یافته های تحقیق.....



- ۱۵۳.....نور در برابر تاریکی.....۳-۸-۴
- ۱۵۴.....در تلاش معاش.....۹-۴
- ۱۵۴.....خلاصه داستان.....۱-۹-۴
- ۱۵۶.....وصف "دیگری" در در تلاش معاش.....۲-۹-۴
- ۱۶۰.....توصیف نگاه خیره راوی به روستاییان در مقام یک دیگری.....۱-۲-۹-۴
- ۱۶۱.....مقایسه تهران با روستا.....۳-۹-۴
- ۱۶۳.....فصل پنجم: خلاصه و نتیجه گیری.....
- ۱۶۴.....نتیجه گیری.....۱-۵
- ۱۶۶.....زاویه دید.....۱-۱-۵
- ۱۶۶.....ضمیر سوم شخص.....۲-۱-۵
- ۱۶۷.....زمان افعال.....۳-۱-۵
- ۱۶۷.....وصف دیگری.....۴-۱-۵
- ۱۷۱.....محدودیت های تحقیق.....۲-۵
- ۱۷۱.....پیشنهادات.....۳-۵
- ۱۷۲.....منابع و مأخذ.....

## چکیده:

در پایان نامه پیش رو تلاش شده است تا با استفاده از نقد شرق شناختی، بخشی از زوایای تاریک مانده فرهنگ ادبی ایران را روشن ساخته و از طریق تدقیق در دوره ۲۰ ساله پهلوی اول، به چگونگی تعامل بین تاریخ و ادبیات پرداخته شود. به این منظور، نگارنده با بررسی هشت رمان اجتماعی این دوره ( به منظور فهم منطق درونی حاکم بر ادبیات آن روز، نگارنده در تلاش بود تا همه رمان های نوشته شده در این دوره را بررسی کند که متأسفانه تنها به هشت رمان دسترسی پیدا کرد) و با معرفی هویت هایی که با توجه به گفتمان ناسیونالیستی رضاشاهی، در این تحقیق با عنوان هویت های فرودست تعریف شدند، به بررسی نحوه بازنمایی این هویت ها در این رمان ها پرداخته است تا از این طریق، ذهنیت مستتر روشنفکران این دوره از تاریخ ایران را رمزگشایی کند.

ورور مدرنیته به ایران، آغاز گسستی است که در نظم سنتی این کشور اتفاق می افتد و قشرهایی از این اجتماع سنتی را به حاشیه می راند، قشرهایی که درون این تعریف جدید از نظم جهانی قرار ندارند. آنچه در دوره پهلوی اول اتفاق می افتد، تعریف شکل جدید از هویت مندی برای ایرانیان است تا در مقابل فرهنگی که در برابر مدرنیزاسیون مقاومت می کرد، قد علم کند. اما این هویت نو، با تأسی از نژادگرایی آریایی، نسبت به اقشاری از اجتماع آن روز ایران نه تنها بی اعتنا بود بلکه با رویکردی خصمانه، سعی در نادیده اتگاشتن نقش آنان در روند مناسبات جاری ایرن داشت. اقشاری نظیر ایلات و عشایر، قومیت های غیر فارس و روستاییان که در تحقیق پیش رو با عنوان هویت های فرودست به تعریف در آمده اند .

کلمات کلیدی: پهلوی اول- ناسیونالیسم- هویت های فرودست- شرق شناسی- مطالعات پسااستعماری- رمان اجتماعی.

فصل ۱:

کلیات



## ۱-۱- مقدمه

دوران پهلوی اول در ایران به دلایلی چند، از تأثیرگذارترین دوره های تاریخی است. ایران به طور جدی، با تغییر و تحولات جدید جهانی بویژه غرب آشنا شده است و ضمن پذیرش و تأثیر پذیری از این تحولات، در صدد کشف جایگاه خود در مناسبات جدید جهانی است. روند رو به رشدی که از سال های پیش آغاز شده بود و با ظهور رضا شاه به عنوان پدیده ای که از دید روشنفکران آن عصر می توانست با تکیه بر قدرت بی حد و حصر، فصل جدیدی را در عرصه فرهنگ و تمدن رقم بزند، تسریع شد و با بن بست هایی که با نگاهی امروزی می توان بن بست هایی منطقی و قابل پیش بینی ارزیابی کرد، به نا کجا آباد استبداد منتهی شد. برداشتی که رضاشاه و روشنفکران این دوران از اصلاحات و نوسازی داشتند، مقتضی اصلاحات و نوسازی در راستای سلوک و رفتار تجددمآبانه و تغییر در ظواهر و دستیابی به دستاوردهای تمدن مادی و فنی غرب بود، نه نفی استبداد و خودکامگی و به رسمیت شناختن حقوق مردم و بی توجهی به بنیان های فکری مدرنیزاسیون.

روشنفکران این دوران، مانند دیگر روشنفکران ایرانی، که "همواره در الگوهای تحقق یافته غربی می اندیشیدند" و "من اندیشنده" ایرانی را نه از درون متن، بلکه تحت تأثیر الگویی غربی و برون متنی شکل می داده اند، لازمه هر نوع تغییر و نوسازی را در تجربیات غربی جستجو کرده اند و در همین راستاست که رضاشاه که زمانی سمبل نوسازی و مورد تأکید و تأیید روشنفکران دوران خویش است به مرور ماهیتی استبدادی به خود می گیرد و نه تنها حامیان روشنفکر، که تقریباً حمایت قشر عمده مردم خود را از دست می دهد. چرا که در واقع مدرنیزاسیون آمرانه رضاشاه مجال هیچ گونه انتقادی را به کسی نمی دهد.

پهلوی اول از منظری دیگر نیز یکی از مهم ترین دوره های تاریخی ایران است، چرا که پروژه ای که به نظر بسیاری از محققین این حوزه از دوره صفویه آغاز شده بود، و در مشروطه نیز پی گرفته شد، در این دوران به ثمر می رسد: یعنی تشکیل دولت-ملت. اولین جرقه های ملت سازی در ایران از منظر دلیر پور، در دوران صفویه زده می شود، زمانی که دولت برای ایجاد یک نظم نوین به عنصر وحدت بخش دین مراجعه می کند و تشیع ابزاری می شود برای همبستگی بین نهاد سلطنت، روحانیت و مردم. اما "این نظام از لوازم و پیش شرط

های اساسی دولت- ملت مدرن مانند ناسیونالیسم، ارتش ملی، نظام اداری- مالی متمرکز و... برخوردار نبود" ( دلیرپور، ۱۳۸۴: ۴۵).

همچنین، مشکلات ناشی از وجود نظام دولت- قبیله از یک طرف و آشنایی ایرانیان با شیوه ها و فنون جدید حکومت داری کشورهای اروپایی از طرف دیگر باعث توجه ایرانیان به مقوله مدرن شدن شد و نیز سرآغازی برای شکل گیری دولت مدرن در ایران! با وقوع انقلاب مشروطیت و شکل گیری ناسیونالیسم به معنای پذیرش رسمی مردم و به رسمیت شناختن دولت ملی به عنوان آرمان سیاسی، نظام سیاسی از امپراطوری به دولت ملی تحول پیدا کرد (قمری، 1380: ۱۰۲ و ۱۰۳). در واقع تا قبل از انقلاب مشروطه، رابطه مردم با حکومت، رابطه ای یک طرفه و طولی بود؛ شاه در رأس بود و مردم نقشی در حکومت نداشتند، با انقلاب مشروطیت تلاش شد تا یک دولت- ملت در ایران تشکیل شود که در آن افراد فراتر از تعلقات قومی و قبیله ای، به جامعه ملی ابراز وفاداری کنند.

اما انقلاب مشروطه با تمام پی آمدهای مثبتی که داشت به دلیل رشد نایافتگی فضای عمومی و آماده نبودن بستر اجتماع برای آزادی، به شکست انجامید. دولت های پس از انقلاب مشروطه، همواره در مقابل مردم قرار گرفتند و نه تنها اهداف مشروطه را به فراموشی سپردند بلکه حتی قادر به انجام اصلاحات محدود در جهت بهبود اوضاع هم نبودند، در نتیجه منجر به ایجاد یأسی عمیق در جامعه شدند؛ امیدهای دوران مشروطه به اصلاحات تدریجی و برقراری حکومت پارلمانی در برابر واقعیت های خشن جامعه عقب مانده ایران رنگ باخت. شکل های پیشین نظم اجتماعی طرد شد و ناسیونالیست های تجدد خواه به این نتیجه رسیدند که تجدد تنها در چارچوب دولت- ملت امکان پذیر است و نجات ایران در گرو ایجاد دولتی مقتدر است که جایگزین دستگاه دیوانی فاسد گذشته شود و ملتی یگانه پدید آید که به هستی امروزی و گذشته تاریخی خود، آگاه است.

شکل گیری دولت در معنای جدید آن، لازمه باز تعریف از «هویت» در بعد «ملی» آن بود، کاری که دولت ها، معمولاً آن ( هویت سازی) را در دستور کار خود قرار می دهند. در ایران نیز، حکومت رضاشاه آغازگر هویت سازی به شمار می آید. ویژگی اصلی هویت سازی ملی در دوران پهلوی اول به شهادت تاریخ، همگام بود با بی اعتنایی به فرهنگ ملی و عوامل سازنده آن از یک سو، و افراط در طراحی و اجرای پروژه هویت سازی از سوی دیگر. بدین معنا که سیاست ایرانیزاسیون پهلوی اول، بر هم گرایی تدریجی قوم ها و اقلیت های بومی، مذهبی و زبانی استوار نبود. این سیاست، بر روش ایل زدایی و نفی جنبش هویت های ایلاتی اتکا داشت و درست به این دلیل، به افزایش تنش های سیاسی بین دولت مرکزی و ایلات ساکن در کشور منجر

شد. اینکه در دوره یادشده، جنبش‌های تمرکززدایی با استناد به هویت قومی متفاوت و مفاهیمی چون زبان و مذهب با قدرت مرکزی مبارزه کردند، نشان‌دهنده تازه و نوپا بودن این خودآگاهی بوده است. در گذشته ایلات و قبایل برای کسب قدرت، فرمانروایی و توسعه نامحدود آن به مبارزه برمی‌خاستند که ماهیتی کاملاً متفاوت با ادعاهای جدید قومی داشت. اینکه رضاشاه در سیر ایجاد دولت مدرن، به سرکوب ایلات و قبایل متوسل شد، خود گواهی بود بر جدید بودن مفهوم ناسیونالیسم در ایران که نارضایتی‌های بسیاری را در پی داشت. این نارضایتی‌ها به حدی رسید که اغلب مردم ایران به انقلابی خونین و حتی گسترش جنگ به سوی ایران راضی بودند (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۳۰۰ و ۳۰۱).

در تحقیق پیش رو، نگارنده با مد نظر قرار دادن یکی از مهم‌ترین مفاهیم شکل گرفته در این دوران (ناسیونالیسم) و توضیح پی آمدهای اجتماعی و فرهنگی به کارگیری این مفهوم و نیز تعریف مفهومی به نام "هویت فرودست" در مقابل هویت ملی جدید، به سراغ متون داستانی این دوران (رمان‌های اجتماعی) رفته است تا شواهد خود مبنی بر این تمایزات مفهومی و قشربندی‌های اجتماعی را از درون این متون استخراج کند. انتخاب این دوره تاریخی از چند جهت حائز اهمیت بوده است:

اولاً همان‌طور که توضیح داده شد، دوران رضاشاه دوران تعریف شکل جدیدی از هویت‌مندی در ایران است؛ آن چیزی که به عنوان هویت ملی در این دوران تعریف می‌شود، با تأکید بر دو وجه اشتراکی زبان و تاریخ، باعث حذف گروه‌های خاصی از دایره این هویت‌مندی جدید می‌شود، افراد متعلق به قومیت‌هایی نظیر ترک و عرب و... که از نظر زبان و حتی تاریخ، درون این مرزبندی جدید قرار ندارند.

از طرف دیگر با ورود مدرنیته به ایران و بسط این فرماسیون جدید، گسست معرفت‌شناختی با سنت ایجاد می‌شود و پیوستن به کاروان تجدد و مدرنیته بدل به ارزشی اساسی در ایرانیان می‌شود. از این منظر نیز گروه‌هایی که از نظر سبک و سیاق زندگی و معاش، هیچ قرابتی با این سبک جدید ندارند از دایره مناسبات اجتماعی به حاشیه رانده شده و حتی سرکوب می‌شوند؛ نظیر ایلات و عشایر که با سیاست‌هایی نظیر تخته قاپو کردن به سمت تمدن جدید (و شهرنشینی) واداشته می‌شوند.

همین دو دستگی‌ها و همین روند تغییرات و تحولات شرایط اجتماعی در ایران، بیانگر این است که فرهنگ معاصر ایران، دچار ابهامات و زوایای تاریکی است که توجه به آنها و تبیین روند تحولات آن، روشنگر بسیاری از تنگناهای فرهنگی جامعه امروز ما خواهد بود. ادعای تحقیق حاضر این است که تلاش مورخین و متولیان فرهنگ دوره پهلوی، در ادامه سیاست‌ها و برنامه‌های تنظیم شده آن دوران، پیوسته بر آن بوده است تا

برای جامعه دیرپای ایران و فرهنگ ریشه‌دار مردم آن، هویت فرهنگی نو، متناسب با اهداف سیاسی حکومت تنظیم نماید و این در شرایطی است که این متولیان با نگاه آرمان‌گرایانه به غرب، و نیز ورود مدرنیته به ایران، این تحولات را از دریچه‌ای شرق‌شناسانه پی گرفته و به دوام آن اهتمام ورزیده‌اند. در همین راستا، رمان به عنوان مدرن‌ترین گونه ادبی که در این دوران و نخست از طریق ترجمه رمان‌های غربی وارد ایران می‌شود، می‌تواند یکی از مهم‌ترین منابع و مستندات برای رمزگشایی این نگاه شرق‌شناسانه محسوب شود.

اهمیت نقد "شرق‌شناختی" برای نگارنده از این جهت بوده است که با اتکا به دیدگاه هال، شرق و غرب نه در موقعیت مکانی که در موقعیت "مفهوم" قرار گرفته‌اند. "هال" کارکرد مفهوم یا ایده غرب را در قابلیت آن برای شناسایی ویژگی‌های جوامع گوناگون و طبقه‌بندی آنها در گروه‌های مختلف می‌داند مثل "غربی" و "غیر غربی". از نظر او این مفهوم ابزاری است برای تفکر و به کار انداختن ساختار معینی از تفکر و شناخت. از طرف دیگر این مفهوم را واجد مشخصه‌ای می‌داند که آن را به صورت مجموعه‌ای از تصاویر در می‌آورد (هال، ۱۳۸۶: ۳۶). یعنی جوامع را مشمول قانون استاندارد شدگی قرار می‌دهد، ویژگی‌های یکسان را به جوامع همسان تعمیم داده و تصویری از چگونگی این جوامع به دست می‌دهد (برای مثال، ویژگی‌هایی را به غربی‌ها و ویژگی‌هایی دیگر را به غیر غربی‌ها نسبت می‌دهد).

گفتمان ناسیونالیستی رضاشاهی نیز از این زوایه قابل تأمل است و نیز مسأله‌ای که تحقیق حاضر در حال پروراندن آن بوده است؛ اینکه ایران یک کلیت در خود متکثر است که از طریق گسترش گفتمان ناسیونالیستی سعی می‌شد تا این تکثر را جهت‌دهی کنند، اما همین تکثر و همین جهت‌دهی که کاملاً با نگاهی یکسویه و موجه اعمال می‌شد- هدفی بود که وسیله‌اش را توجیه می‌کرد- بدل به عاملی شد که در مقابل روند تکوین گفتمان غالب مقاومت می‌کرد و با ایجاد شکاف‌هایی درون گفتمانی، از زهر غلیظ کنترل اعمال شده از طرف دولت می‌کاست و یکنواختی آن را با تردید جدی مواجه می‌ساخت. هال در *غرب و بقیه* بر عدم یکدستی گفتمان‌ها تأکید می‌کند و آنها را تنها در باریکه‌هایی ظریف به هم می‌پیوندد؛ باریکه‌هایی که اکثراً برساخته تفاوت‌ها و تمایزات هستند تا تشابهات. به این معنا، مفهوم تفاوت و تمایز نیز از اساسی‌ترین مقوله‌ها و مفاهیم مرتبط با این تحقیق است.

در بررسی رمان‌ها سعی شده است تا تمامی رمان‌های این دوره را که از زمان شکل‌گیری دولت پهلوی اول تا پایان آن (۱۳۲۰-۱۳۰۴) نوشته شده است را مورد تدقیق قرار دهیم. بعضی از نوشته‌های این دوران مانند کتاب‌های علی‌دشتی (فتنه و سایه) در قالب رمان نوشته نشده‌اند، بلکه داستان کوتاه هستند، از این رو از بررسی حذف شدند، تعداد دیگری نیز علیرغم تلاش نگارنده، نه در کتاب فروشی‌ها، نه در کتابخانه دانشگاهها

و نه حتی در کتابخانه ملی نیز موجود نبودند از جمله: *رمان روز سیاه کارگر احمد خداداد تیموری، قریه دانا باش محمد قلی زاده، شهر ناز یحیی دولت آبادی و خون بهای ایران* علی اصغر شریف رازی. مابقی رمان های در دسترس مورد بررسی واقع شد. مهم ترین نتایج، با توجه به مقوله بندی هایی که در تکنیک استراتژی های بازنمایی ساخته شد، به دست آمد، روش نقد ادبی نیز از این منظر به کار نگارنده آمده است که به فهم دقیق تر از تکنیک هایی که نویسندگان در پردازش شخصیت ها، فضا سازی ها، استفاده از نکات گرامری و نیز نحوه توصیف زمان و مکان و نیز عنصر مهم و تأثیر گذار دیالوگ و گفتگو به کار گرفته اند، کمک کرد. که در فصل روش به توضیح مبسوط آنها پرداخته شده است.

از منظر نگارنده، رمز گشایی ذهنیت نویسندگان، به عنوان مهم ترین نماینده قشر روشنفکر هر جامعه ای، از طریق خوانش متون داستانی، می تواند تا حدودی در فهم تاریخ روشن اندیشی در ایران، حائز اهمیت باشد. اینکه این جریان تا چه اندازه توانسته است مستقل از گفتمان حاکم عمل نماید و تا چه اندازه متأثر از جریان نرما تیبو جامعه است. آیا ریشه های جدایی معنادار روشنفکران امروز ایران از اقشار جامعه، نتیجه نادیده گرفتن این اقشار در طول تاریخ نبوده است؟

## ۱-۱- طرح موضوع و تعریف آن

حجاریان در *الگوی اصلاح دولت در ایران* به نکته ای اشاره می کند که می تواند نظریه دولت-ملت را در ایران از منظر مورد نظر تحقیق حاضر با چالش مواجه کند. اینکه دولت سازی پدیده ای است که همواره بعد از یکپارچگی ملت ها شکل می گیرد و تکمیل می شود، یعنی از نظر زمانی نسبت به ملت سازی پدیده ای است متأخر! اما در ایران این روند شاهد نوعی ناهم فازی و ناهم زمانی است؛ به این معنا که شکل گیری دولت بر روند ملت سازی تقدم پیدا کرده و پیش از آنکه ملتی شکل گرفته باشد، سیستمی دولتی در ایران استقرار یافته است که در فرایند دولت سازی نقشی محوری ایجاد می کند. بنابراین، الگوی ملت سازی، الگوی از بالا به پایین است (حجاریان، ۱۳۷۹: ۷۲۳).

از این رو، رضاشاه که با ایدئولوژی تازه خود (ناسیونالیسم)، فرایند ساخت ملت را با محوریت دولت آغاز کرده بود، برای استقرار قدرت خود دست به ملت سازی از بالا زد و نوعی ملی گرایی را تشویق می کرد که به جای تأکید بر همگرایی اقوام، باعث ایجاد تنش بین دولت و واحد های کوچک اجتماعی شد که خود را با این روایت از هویت ایرانی نه تنها غریبه می دانستند بلکه خود را عملاً در حاشیه مناسبات اجتماعی حاکم بر ایران می دیدند. "معمولاً فرایند دولت سازی، به مرحله ای گفته می شود که بر اساس آن قدرتهای محلی تضعیف

شوند، یا به کلی تحت الشعاع یک قدرت مرکزی قرار گیرند، به طوری که دولت مرکزی دارای حاکمیت مطلق بر سرزمین شود. فرایند ملت سازی نیز عبارت است از ایجاد یک فرهنگ مشترک ملی در سطح کشور" (هرمز، ۱۳۷۴: ۲۰).

اما از آنجا که ناسیونالیسم دولتی رضاشاه متکی بر زور و ارباب بود، شاید بتوان تحقق ناسیونالیسم در این دوره را زیر سوال برد. چون ناسیونالیسم مبتنی بر حاکمیت ملی و فزونی قدرت و اراده ملی است. در واقع ناسیونالیسم، زمانی محقق می شود که دولت ملی، قدرت خود را از ملت کسب کند، حال آنکه هیچ یک از دولت‌های پهلوی چنین وضعی نداشتند. وحدت و انسجام ملی به معنای تلقی مشترک عقلی از خود و محیط بیرونی است. رضاشاه به طور مصنوعی و بر پایه‌های شناور می‌خواست این هویت ملی را ایجاد کند که در عمل شکست خورد (سریع القلم، ۱۳۷۷: ۷۳).

بنابراین ساختار سیاسی جدید هنگامی مبتنی بر عقلانیت است که بتواند خالق فرهنگ سیاسی خود باشد و هویت ملی به واسطه این تحول بر هویت‌های قومی، گروهی و عشیره‌ای غلبه یابد. این در حالی بود که قرن‌ها مجموعه فرهنگ عشایری بر گستره سرزمین ایران سایه افکنده و فرهنگ بومی، محلی و عشیره‌ای در مدت زمان متمادی، به واسطه استمرار، بدل به فرهنگ سیاسی غالب در ایران زمین گردیده بود که از آن به مثابه مانع اساسی شکل‌گیری هویت ملی و یک‌پارچگی سیاسی یاد می‌شود (رنجبر، ۱۳۸۲: ۶۲۹). پی‌ریزی این دولت مدرن به بهای سرکوبی تحول و پیشرفت سیاسی و تمامی مظاهر آرمان‌های دموکراتیک انجام گرفت. چنین تصور می شد که نوسازی کشور فقط از راه خودکامگی و سرکوب نهادهای دموکراتیک دست‌یافتنی است. خودکامگی در اداره امور کشور و اعمال زور و فشار برای حصول اطاعت و پیروی زیردستان، همواره با کوتاهی در وسعت بخشیدن به پایگاه‌های اجتماعی — اقتصادی حکومت و غفلت از تشکیل و ترغیب احزاب معتبر سیاسی، ناگزیر نتایج ویرانگر به بار می آورد (عظیمی، ۱۳۷۲: ۱۳).

از طرف دیگر، به دلیل درگیری خاص رضاشاه و روشنفکران با گفتمان تجدد، مرزبندی دیگری نیز در حال تکوین بود که به شکل گیری بورژوازی کوچکی در عرصه اقتصادی می انجامید و از این منظر نیز طیف ناهمگونی از ملت بزرگ ایرانی از دایره مناسبات طبقه بورژوازی خارج شده و عملاً در حاشیه قرار می گیرند و این حاشیه نشینی اجباری توسط دولت و اقشار کوچک جامعه ( چون روشنفکران و طبقه بورژوازی) مشروعیت می یابد. در عین حال این پروژه از بالا به پایین با ایده ناسیونالیسم بسط می یابد تا جایگاه خود را به تثبیت برساند.

با بسط و گسترش ایده ناسیونالیسم که عملاً درگیر است با مرزبندی مفهومی و نظری بین کسانی که متعلق به یک نژادند با یک تاریخ و زبان مشترک، با دیگرانی که خارج از حیطه این کلیت در حال زیستند، این مفهوم در ایران، همراه شد با موج نوشتار رمان های تاریخی که نه بر تاریخ معاصر بلکه بر تاریخ باستانی ایران پیش از اسلام تأکید می کرد تا بتواند هویتی خالص و "اصیل" از ملت یکدست ایرانی به دست دهد. از اینرو هویتی تازه برای ایرانی تعریف کرد، هویتی که توسط قشری خاص (روشنفکران و متجددین ایرانی مانند، کسروی، فروغی، هدایت و ...) صورتبندی شد بر مبنای "ناسیونالیسم آریایی".

تأکید بر نژاد آریایی که اول بار در اوایل دهه ۲۰ قرن ۱۹ توسط برخی از روشنفکران اروپایی به تمامی متکلمان زبان های هند و اروپایی اطلاق شده و باعث گسترش دامنه نژاد آریایی از آناتولی به یونان گردید، مخصوصاً در آثار دوگینو که هند و ایران را تنها نماینده این نژاد در آسیا معرفی می کرد (Vaziri, ۱۹۹۳: ۲۳)، مستمسکی شد به دست روشنفکران سکولار ایرانی برای توهم "خود" ی انگاشته شدن با اروپاییان حتی به قیمت "دیگری" انگاشته شدن دیگر اقوام ساکن در ایران! و این همه در شرایطی است که با تزریق اجباری، خود پدیده مدرنیته نیز برای بخش عظیمی از آن جامعه سنتی، به مثابه یک دیگری است؛ یک دیگری تحمیل شده و در نتیجه ناهمخوان.

این نوع مرزبندی بین "خود" به عنوان فردی که بازمانده امپراطوری های عظیم ایرانی است، متجدد است، زبانش فارسی است و از نژاد آریایی، با "دیگرانی" که فاقد این مشخصه ها هستند اما درون مرزهای ایران می زیند، و از آنجا که به طرز بیمارگونه ای نیز توسط دولت ترویج می شد، از طرفی باعث تقویت روحیه تفوق و برتری در یک گروه خاص و از طرف دیگر باعث ایجاد تنش و ناآرامی در بین گروههای دیگر و تا حدی تزریق روحیه کهنتری در بین آنهاست.

از طرف دیگر ویژگی خاص دوره ۲۰ ساله رضاشاه که وضع ایران را با تمام مستعمرات اروپایی متمایز می کند، این بود که در این دوره، استعمار به طور نامرئی به ایران آمد. کشورهای آفریقایی، آسیایی، آمریکای لاتین و غیره به طور مستقیم مستعمره بودند، هند در اشغال نیروهای نظامی انگلیس بود و نائب السلطنه داشت. در مصر، اندونزی، شمال آفریقا و... استعمار به طور فیزیکی حضور داشته است. اما در یک کشور و آن هم استثنائاً در کشور ما، بر خلاف سایر کشور های جهان سوم آن دوران، استعمار بطور مستقیم وارد نشد. اما مفاهیم این نوع استعمار به گونه ای دیگر و با تعریف "ملت واحد" (به زعم نگارنده) درون ساختارهای فرهنگی این جامعه و روابط قدرت حاکم بر آن رسوخ کرد...

در واقع، ایران در این دوره از تاریخ خود (پهلوی اول) که به گفته برخی، دوره رنسانس ایران است، با مسائل هویتی به گونه ای اساسی درگیر می شود. روشنفکران در تقلائی جواب به پرسش عباس میرزایی "چرا عقب مانده ایم"، در این دوره به ناسیونالیسم رجوع می کنند و به گونه ای، تمامی گناه عقب ماندگی را به دوش تاریخ پس از اسلام گذاشته و در پی تعریف دیگرگونه ای از هویت ایرانی اند، هویتی عاری از نمادها و نشانه های اسلامی. چرا که در مواجهه با مدرنیته به مثابه یک فرمسیون اجتماعی-فرهنگی با شمولیت جهانی، به مانند دیگر جوامع، دچار گسستی تاریخی با ارزش ها و ساخت های فرهنگی پیشامدرن و سنتی گشته اند. گرچه تجربه مدرنیته در هر جامعه از جمله ایران بر مبنای ویژگی های خاص تاریخی آن جامعه متفاوت است با این حال همه جوامع به ناگزیر تحت فرمسیون مدرنیته و اصول بنیادین تحقق چنین فرمسیون بی هویت خود ادامه می دهند (توفیق، ۱۳۸۵: ۹۸). یکی از این اصول بنیادین و جهان شمول شکل بندی مدرنیته تعریف و هویت بخشی به "خود" بر اساس تعریف و شناخت "دیگری" است (وحدت، ۱۳۸۲: ۱۵).

از همین منظر است که روشنفکران ایرانی نیز در چنین شرایطی چاره پیوستن به مدرنیته را، در تفکیک "خود" از "دیگری" عرب و در پیوستن هرچه سریع تر به غرب پیشرفته جستجو کرده اند و این تفکیک را تا جایی پیش برده اند که این "دیگری"، تا سطح دیگر قومیت های ساکن در ایران نیز کشیده شده است. قومیت هایی که در قالب تعریفی که از ناسیونالیسم فارس ارائه می شود، جایی ندارند. این نگرش که به گونه ای خوانشی شرق شناسانه از وضعیتی است که در آن گرفتار آمده اند، (در واقع روشنفکران ایرانی با نگاهی برآمده از مدرنیته که به دلیل سفرهای این قشر به اروپا حاصل شده است، در حال مقایسه وضعیت خود با غرب پیشرفته هستند، وضعیتی که در آن شرق به مثابه "دیگری فرودست" خوانده و فهم می شود و همین نگاه در ذهن این قشر نیز تا حدی رسوب کرده است)، باعث ایجاد نوع خاصی از قشر بندی اجتماعی است که در آن هر آنچه ایران را به سمت ارزشهای غربی (مانند ناسیونالیسم، مدرنیسم، سکولاریسم و...) هدایت می کند، در جایگاه فرادست تعریف می شود بی آنکه به بستر و زمینه ای که این تفکرات در آن تزیق می شود، توجهی جدی صورت بگیرد.

از چشم اندازی پسا استعماری، ارزشها و سنت های فکری و ادبیات غرب به دلیل هواداری از نوعی قوم گرایی سرکوبگر مقصراند. الگوهای اندیشه غربی یا ادبیات آن بر فرهنگ جهان مسلط بوده و سنت ها و صورت های فرهنگی و بیان غیر غربی را به حاشیه رانده یا نادیده گرفته اند. از این روست که نظریه های پسا استعماری در جستجوی تحلیل سوژه ی امپریالیستی است (سلدن و ویدوسون، ۱۳۸۴: ۸-۲۳۷). سوژه ای که در جریان مناسبات قدرت حاکم بر مستعمرات شکل گرفته و در جستجوی هویت خویش است.



غرب البته، آنگونه که حال نیز به آن اشاره دارد، نه یک مکان جغرافیایی که یک مفهوم فرهنگی است؛ امری است ایده ای و ذهنی و ماهیتی برساخت گرایانه دارد که در طول تاریخ ساخته شده است، انگار آنچه در این میان نقش تعیین کننده دارد نه مکان جغرافیایی که ویژگی های مشترکی است که از نظر مفهومی این کشورها را به هم مرتبط می گرداند، ویژگی هایی نظیر توسعه صنعتی و مدنی، شهرنشینی، مدرنیسم و سکولاریسم و... (هال، ۱۳۸۶: ۳۵). از این رو، این قوم گرایی سرکوبگر که از منظر مطالعات پسااستعماری، ماهیتی ایدئولوژیک دارد، توسط هر نهادی که اعمال شود، مقصر است و باعث ایجاد اجتماعی می شود که از فرهنگ های به حاشیه رانده شده و فرودست، مملو است.

مفروضه این تحقیق نیز، روابط استعماری را تنها درون دایره مستعمرات تعریف نمی کند، بلکه خود ملت ها و دولت ها نیز درون دایره استیلای خود همین نگاه سرکوبگرانه را دارند، سنت ها و صورت های فرهنگی درون جوامع متکثر نیز از این قابلیت که به ابزار سلطه تبدیل شوند برخوردارند و این سلطه معمولاً به شکلی نمادین و از طریق ادبیات یا هنر قابل ردیابی است. با علم به این موضوع این سوال مطرح است: در دورانی که استعمار رخت خویش را از جهان سوم برکنده است، آیا این مناسبات قدرت از بین رفته اند؟ یا به شکلی دیگر و از منظری متفاوت در بستر فرهنگی و اجتماعی این جوامع بازتولید گشته اند؟ به زعم نگارنده، این روابط قدرت آنقدر ریشه ای و آنقدر پیوست به فرهنگ شده اند که نه تنها با افول از استعمار از بین نرفته اند بلکه خود با شیوه هایی استعماری، به تفوق بر فرودستان همگن خویش و به حاشیه راندن آنان ادامه داده اند.

با مد نظر قرار دادن همه این موارد و با تأکید بر اهمیت ادبیات داستانی به عنوان متونی فرهنگی که بازتابنده شرایط اجتماعی است و همواره عرصه آزادتری بوده است برای بیان چالش ها و نگرانی ها از یک طرف، و از طرف دیگر بنا به این گفته فوکو که هر نظام قدرتی، رژیم خاص خویش را می آفریند و متون فرهنگی و ادبی هر زمان یا از این رژیم متأثرند و آن را قوام می بخشند، یا سودای دگرگونی آن را در سر می پروراند، یعنی؛ یا جزیی از دستگاه هژمونی حاکم اند، یا با آن در تضاد" (فوکو، به نقل از تاجیک، ۱۳۸۲: ۱۸). و نیز با توجه به اهمیت رمان به عنوان مدرن ترین گونه ادبی که اغلب تابع شرایط اجتماعی است، و خود زاییده شرایط مدرن زیستن است و "گاه" آینه ای است در برابر جامعه، تحقیق حاضر در پی کشف مناسبات قدرت در رمان های اجتماعی این دوره است؛ با تدقیق در چگونگی بازنمایی روابط بین آنان که "خود" ی تلقی می شوند با "دیگران" ی که در بستر فرهنگی و اجتماعی و حتی سیاسی رضا شاه و همگام با تغییرات بنیادین در ساختار حکومتی، به محدوده فرودستان رانده شده اند. فرودستان ( در این تحقیق منظور هویت های قومی و محلی است ) در این رمان ها با چه ادبیاتی و با چه پیش فرض هایی بازنمایی شده اند و مناسبات

قدرت حاکم بر اجتماع که باعث به حاشیه رانده شدن فرودستان است چه نقشی در ایجاد چنین اندیشه ای داشته است؟

به منظور دریافت روشن تری از آنچه در سطور بالا توضیح داده شد، بر روندی که در طول دوران رضاشاه برجسته شده و به ایدئولوژی سیاسی دولت او تبدیل شد مروری اجمالی خواهم داشت، تا از این طریق به رویدادهایی که در این دوره اتفاق افتاده و منجر به شکل گیری و بروز این قشریندی اجتماعی شد، پرداخته شود.

### ۱-۳- ناسیونالیسم و تجربه آن در ایران

با عطف توجه به اندیشه ای غالب در عرصه تاملات در باب ناسیونالیسم، آن را می توان دکترینی دانست که در بحبوحه تلاشهایی که استعمار در مسیر هویت زدایی از مستعمرات خویش به کار می بست، شکوفا شد. یعنی، ناسیونالیسم در واقع، عنصری قوام بخش در مقابله با تهدیدی محسوب می شد که استعمار در مورد هویت مستعمرات ایجاد کرده بود. اما در ایران، ناسیونالیسم چنین اهدافی را دنبال نمی کرد، چرا که ایران هرگز با تجربه استعمارزدگی به معنایی که کشورهای نظیر هند روبرو بودند، مواجه نبود. در ایران، ناسیونالیسم به عنوان راهکاری تلقی می شد که می تواند مشکلات و ضعفهای جامعه ایران را از بین برده، باعث پیشرفت آن شود، به همین دلیل اندیشمندان ایران این ایده غربی را گرفته، سعی کردند بر اساس آن تحولاتی در جامعه ایران به وجود بیاورند.

"سالهای بین ۱۲۹۶-۱۲۸۵ سالهای تکوین و شکل گیری نظام عقیدتی ناسیونالیسم ایرانی بود" (کاتم، ۱۳۷۱: مقدمه). بدیهی است "ناسیونالیسم در ایران با تماس ایرانیان، به ویژه روشنفکران با افکار غربی در قرن نوزدهم پدیدار شد" (بیگدلو، ۱۳۸۰: ۸۶) و در دوره ی رضاشاه تقویت شد. هدف از تقویت ناسیونالیسم این بود که ایرانیان را از هر قومیت و گویشی که هستند به گذشته ای یکسان و باشکوه که عامل یگانگی و امید به پیشرفت بود پیوند دهند. ناسیونالیسم و توجه به ایران باستان تا حدودی منجر به وفاداری به شاه نیز می شد. اما باید دانست که هدف ناسیونالیسم ایرانی سوق دادن کشور به سوی وفاداری به شاه نبود بلکه وفاداری به شاه تنها پی آمد ناسیونالیسم بود نه هدف آن.

بنیاد ناسیونالیسم سیاسی در هر شکل آن بر محور این اندیشه شکل می گیرد که حق حاکمیت از آن ملت ها است و دولت وقتی ملی است که منتخب ملت و مورد حمایت و موافقت ملت باشد. این نکته بیانگر حالت پسینی دولت نسبت به ملت است، به عبارت دیگر، واحد سیاسی (یعنی دولت) باید با واحد ملی (یعنی ملت)

همخوانی و موافقت داشته باشد. از این رو، ملت حق حاکمیت دارد. چرا که به لحاظ فرهنگی و تاریخی دارای مشترکاتی نظیر زبان و تاریخ است. به برکت نهضت مشروطیت و تحولات اجتماعی پس از آن بود که مفهوم جدید ملت در ایران پدیدار شد و جا افتاد. مفهوم جدید از قید وابستگی به شریعت و دین آزاد گردید. اما به گوهر اتحاد با دولت دست نیافت یعنی درست برخلاف کشورهای غربی در ایران، دولت مدرن در غیبت مشارکت سیاسی ملت شکل داده شد، چرا که ایران از نظرگاه نگارنده، به پیش شرط های اساسی در تشکیل ملت وفادار نبود. پیش شرط هایی از جمله سامان دادن قومیت ها و اقلیت های مذهبی به سمت همگرایی و رفع تنش از ایلات و عشایر که در مقابل مرکزگرایی از خود مقاومت نشان می دادند. البته، در این میان، نمی توان از نقش پررنگ آن چیزی که تحت عنوان نژاد گرایی آریایی رواج یافته بود، چشم پوشی کرد.

### ۱-۳-۱- نژاد گرایی آریایی

ریشه اندیشه ای که بر مبنای آن نژاد آریایی به عنوان نژاد برتر معرفی می شود را باید با تأسیس رشته شرق شناسی همزمان دانست. اروپا با استعمار، احساسی را تجربه می کند که بازتاب دهنده تفوق نژادی و سرزمینی آنهاست بر دیگران. این اندیشه در قرون ۱۸ و ۱۹، همراه با استعمار، نژادگرایی، سرمایه داری و ناسیونالیسم اروپایی، پا گرفت و با تأسیس رشته شرق شناسی تقویت شد. نژاد آریا از این جهت برای اروپاییان حائز اهمیت بود که از طریق پیوستن به نژاد آریا در شرق، می توانستند تمدن خود را به تمدن های دور دست شرق پیوند بزنند و از این طریق تمدنی باستانی برای خود خلق کنند (vaziri, ۱۹۹۳: ۳).

اوایل دهه بیست قرن ۱۹، پیروان فرضیه جدید (در باب تفوق نژاد آریایی)، تمامی متکلمان زبان های هند و اروپایی را آریایی نامیدند. در ۱۸۱۶ توماس یونگ<sup>۱</sup>، واژه هند و آلمانی را جایگزین واژه هند و اروپایی کرد، و در طول دهه ۱۸۴۰ کارل مولر هر نوع پیوندی بین زبان یونان و زبان مناطقی نظیر مصر، سامی<sup>۲</sup> یا مدیترانه شرقی را مردود دانست. در نتیجه نظریه گسترده نژاد آریایی از آناتولی به یونان تقویت شد. زبان سانسکریت پایه ای شد برای مقایسه و طبقه بندی زبانها و از آنجا که محققان به رابطه بین فنوتیک و تحولات لغوی<sup>۳</sup> پی برده بودند، زبان آلمانی به عنوان زبانی خالص و اصیل و کهن تر در گروه زبانی خود فرض شد. در همین زمان ها بود که پیوند میان زبان های آلمانی و سلطیک با زبان کهن ایرانی کشف شد و این فرضیه که آلمان ها می بایست از نظر قومیت و نژاد به ایرانی ها مرتبط باشند تقویت شد (همان: ۵۷-۲۳).

<sup>۱</sup> Thomas Young

<sup>۲</sup> semitic

<sup>۳</sup> morphology

محققان آلمانی نظیر هردر<sup>۴</sup>، راسک<sup>۵</sup> و مکس مولر<sup>۶</sup> نظریه ای را بسط دادند در مورد ریشه زبان آریایی که بر طبق آن نه تنها سانسکریت، لاتین، یونانی و آلمانی بلکه فارسی، آمریکایی، سلتیک و اسلونی را نیز از مشتقات آن به حساب می آورد. این طبقه بندی به صورت قدرتمندی ارتقا داده شد و ماکس مولر و همکارانش یک ضمیمه نژادی و بیولوژیک را نیز به این گروه زبانی افزودند و به زودی ایده تفوق نژادی آریایی ها سربرآورد (همان: ۲۴).

با تکیه بر این نظریه، مطالعات شرق شناسان اروپایی در مورد واقعیت ایران به گونه ای همراه با نفی یا نادیده گرفتن اقوام در این سرزمین بود. یافته های فلسفی و باستانی در بستری آریایی اعمال شد و باز تفسیری از ایرانیسم به دست داد که همراه بود با بی اعتنایی به هویت همسایگان ترک، عرب و غیره. از این رو، شرق شناسان نام ایران را نه تنها به مردم این سرزمین، که برای یک خانواده ای که زبان، تمدن، و فرهنگ و سنت مشترکی داشتند، به کار بردند بدون اینکه از تناقضاتی که هم در دوره باستان و هم در دوران پس از اسلام در این سرزمین وجود داشت و مانع از ایجاد همخوانی در این سرزمین شده بود، بهراند (همان: ۳).

با چرخشی دیگر، ناسیونالیسم را می توان واجد ویژگی منحصر به فرد دیگری نیز دانست. ناسیونالیسم به گفته اسنایدر، بوقلمونی تاریخی است؛ یعنی بسته به دوره تاریخی مورد نظر تحقیق خصوصیات متفاوتی می یابد (به نقل از ماتیل، ۱۳۸۳: ۶۱۶). از این رو، همانند دیگر تئوری های جامعه شناختی مشمول قانون زمان و مکان است. اگر در دوره ای از تاریخ ماهیتی لیبرال و دموکرات پیدا می کند، در لحظه ای دیگر این ظرفیت را دارد که دست آویز اقتدارگرایان شده و به سمت فاشیسم گرایش پیدا کند.

ناسیونالیسم روشنفکران ایرانی، که اغلب وابسته به "ناسیونالیسم متجدد، مترقی، رادیکال یا آینده نگر" بودند (کاتوزیان، ۱۳۷۴: ۲۵)، پیش از مشروطه، آمیزه ای بود از تصورات رمانتیک درباره گذشته ایران، و حکومت قانون شاید مسأله ای فرعی بود. اما از بعد از مشروطه، ناسیونالیسم ایرانی اساسی دموکراتیک و مشروطه خواه می یابد، قانون و چالش های رسیدن به آن در مرکز توجه روشنفکران قرار می گیرد، دین به عنوان عنصری حاشیه ای اما همچنان اثرگذار تعریف شده و به دلیل بافت سنتی حاکم بر جامعه و فهم درست روشنفکران از این مسأله دچار عناد قرار نمی گیرد.

---

<sup>4</sup> G. Herder

<sup>5</sup> V. Rask

<sup>6</sup> Max Muller